



اشاره:

هر دورانی مقتضی آداب و رسوم و فرهنگ و زبان ویژه ای است که جو حاکم بر جامعه آن ها را پدید می آورد و به شهروندان خویش می قبولاند اما واکنش هریک از شهروندان در برابر اوضاع و احوال موجود، به نوعی متفاوت بروز می کند و بویژه بازتاب آن در شعر و نشر آشکارتر است. نویسنده ی این مقاله کوشیده است تا تأثیر اوضاع نامتعادل اجتماعی عصر غزنوی را بر شعر منوچهری دامغانی نشان دهد.



فتح الله عباسی - شهرضا

قلم» بوده است. از این روی دربارها به فراخور شأن خود به وجود سخنوران نامی عهد مزین می شدند و به راستی اگر نگاهی به کارنامه ی ادبی ایران در قرون چهارم و پنجم و اوایل قرن ششم بیندازیم، می بینیم که اثرگذارترین شاعران و نویسندگان تمام ادوار ادبی ایران در این برهه ی تاریخی به ظهور رسیده اند و این مقطع زمانی به وجود سخنورانی مزین شده است که سخنوران ادوار بعد، شارح افکار آنان می باشند و ظهور آنان چنان که اشاره شد، یکی وجود سلاطینی است که حریصانه خواستار بقای نام خود بوده و با این نیت، خواسته و ناخواسته خدمات ارزنده ای به زبان فارسی کرده اند و دیگر وجود وزرای ایرانی تبار که آگاهانه در نکو داشت سخنوران می کوشیدند و بدین سبب ذکر خیر آن ها در انبوه مدایح این عصر به خوبی می درخشند. در این میان «محمودبن سبکتکین» به عنوان پادشاهی که در سایه ی تدبیر و به پشتیبانی وزرای ایرانی الاصل، قدم به عرصه ی سیاسی ایران نهاده بود، توانست معادلات سیاسی آن برهه ی تاریخی را به نام خود تغییر دهد و با دعوت از گویندگان و دانشمندان هر رشته نام و آوازه ای به دست آورد و «عاقبت محمود» یافتن، تا قرن ها در کلام شاعران به عنوان داعی در حق ممدوح ادا می شده است و پس از وی فرزند نامرادش امیر محمد بر تخت می نشیند که فرزند دیگر

قرن پنجم هجری به اعتقاد عموم صاحب نظران، از اعصار شکوهمند و طلایی برای بالندگی ادب این دیار افسانه ای است. از آن روی که بستر مناسبی برای رشد اندیشه های مختلف گردید. دلیل این امر را باید از یک سو در دستیابی مملکت بلادیه ی ایران به استقلال سیاسی و از سوی دیگر فرمان رویایی کردن کشانی دانست که در سایه ی تدبیر و شمشیر، عروس ملک را در آغوش کشیده و قلمرو وسیعی را فرمان بر احکام و فرمان های دولت مرکزی ایران نمودند. این حکموآنان توانایی جویای نام، حتی از جلفای بلندآوازه ی عباسی که اقتدار آن ها قرن ها بر بلاد اسلامی سایه افکنده بود، تنها به ذکر نامی بنسند می کردند و خلفان نیز با کاستن دامنه ی توقعات گذشته و بخشیدن القاب آسمان فرسا، مهر تأییدی بر عملکرد و کشورگشایی های این سلاطین می زدند؛ نمونه ی بارز این مدعا، جمله ی محمود به هند و فتح بنکده ی «سومنا» و متعاقب آن گرفتن القابی نظیر: «کف الدبلة و الاسلام» از خلیفه می باشد و پیداست که در چنین اوضاع و احوالی از فرستادن باج و خراج های افسانه ای به دربار خلفا خبری نیست و در نتیجه عایدات داخلی و غنایم خارجی در داخل به مصرف می رسد و دوران شکوفایی و رونق این مرز و بوم وارد مرحله ی تازه ای می گردد، و بی تران نتیجه گرفت که تمام هم و غم سلاطین آن امت که صیت بنده نوازی و کشورگشایی خود را به گوش رهای کردن از خود، برسانند و در آن عهد رسالتین تبلیغات، تبلیغات اهل

او امیر مسعود، برادر را کنار زده و به جای او بر اریکه‌ی قدرت تکیه می‌زند. استاد «منوچهری دامغانی» از شاعران عهد این امیر غزنوی است. این شاعر بزرگ و به تعبیر «سدیدالدین محمد عوفی» در «لباب الالباب» «اندک عمر» در روزگاری مدارج ترقی را طی نمود و به جمع سخنوران امیر غزنه پیوست که در داخل دربار دسته‌بندی‌های سیاسی، کشور را دستخوش تحولات گسترده‌ای کرده بود. بنابر تحلیل روشنی که «بیهقی» ارائه می‌دهد، دربار مسعود در آتش فتنه‌ی کار از دست شدگان و سیاست‌مداران ورشکسته‌ای که «پدریان» خوانده می‌شدند و از بازماندگان دوران فرمانروایی محمود بودند و نورسیدگانی که امیری عشرت طلب و کام‌جو چون مسعود را بر اریکه‌ی قدرت می‌دیدند و «بیهقی» «پسریان» می‌خواندشان، عرصه‌ی سیاست را صحنه‌ی ترکانازی و قلع و قمع رقیب ساخته بودند و نتیجه‌ی این کشمکش‌ها آن بود که بازار طعن و ملامت و حسادت رونق گرفته و در این میان شعر، متاع کسادی بود که شاعران بی‌هیچ انگیزه‌ای و به‌صرف گذران زندگی، آن را به مسلخ مدح هر صاحب نعمتی می‌کشاندند. البته سخن از بی‌اعتباری شعر در عهد مسعود نه به معنی بی‌لیاقتی اوست و شعر‌ناشناسی او که مورخ روشن بین آن عهد - بیهقی - تصریح می‌نماید که: «او به ابتدای روزگار به افراط می‌بخشید و در آخر کار آن باد لختی سست گشت»^۱ و گویا در این برهه از زمان به واسطه‌ی دفع تهاجماتی که از خوی عشرت جوی مسعود ناشی می‌شد و درگیری‌های داخلی سران، امیر غزنوی مجال پرداختن به شاعران مداح را نداشت. در این میان پیر شاعری چون عنصری با حفظ موقعیت، هنوز مرتب گذشته را دارا بود ولی منوچهری به عنوان شاعری نوگرا و جوان که «جویای نام آمده است» برای یافتن مقام و موقعیت، می‌بایست با تکیه بر یک قدرت سیاسی و ادبی خلأقت‌های خود را به اثبات برساند؛ تکیه‌گاه سیاسی او طبعاً مسعود غزنوی است که سری پرشور و کام‌خواه دارد. نیمی از حکومتش به عشرت می‌گذرد و در نیمه‌ی پایانی حکومتش هم با مدعیان داخلی و برون مرزی مشغول ستیز است. بنابراین اگر می‌بینیم در چنین وانفاسی استاد منوچهری، شنوندگان و پذیرندگان قصاید و مدایح خود را «جوانمردترین همه‌ی خلق» می‌نامد، به او حق خواهیم داد. با آن که عده‌ای منوچهری را شاعری بی‌درد و شادخوار می‌شناسند، اما تأمل بیشتر در دیوان او، رگه‌هایی از درد آگاهی و تفکر شاعرانه‌ی او را در اوضاع نابه‌سامان اجتماعی دهه‌ی آخر عمر نشان می‌دهد، چنان‌که در جایی همچون شاعران نامراد قرن‌های ششم و هفتم، از دگرگونی و بی‌قدری اهل ادب شکوه برمی‌دارد و می‌سراید:

گاه توبه کردن آمد از مدایح وز هجی

کز هجی بینم زبان و از مدایح سودنی

گر خسیسان را هجی گوئی، یکی باشد مدیح

گر بخیلان را مدیح آری، بلی باشد هجی^۲

بنابراین باید داروی خوابی جست تا از این عذاب‌ها و حق‌ناشناسی‌ها موقتاً رها شد:

آمد شب و از خواب مرا رنج و عذاب است

ای دوست بیار، آنچه مرا داروی خواب است^۳

«با مشاهده‌ی چنین احوالی نه‌بسم فیلسوفان - هر چند باز عموم منتقدان او را صاحب افکار عمیق فلسفی نمی‌شناسند - از بی‌وفائی جهان مادی سخن می‌راند و پنداست که در ایراد این نوع سخنان هم شرایط حاکم در آن عهد سخت مؤثر بوده است»:

گرفتیم که رسیدی بدانچه می‌طلبی

گرفتیم که شدی آن چنان که می‌بایی

نه هر چه یافت کمال از پیش بود نقصان

نه هر چه داد، سَد باز چرخ مینایی^۴

و اهل تفکر نیک و افقند که چنین مضامینی با روح عشرت جوی منوچهری منافات دارد، اما مگر نه این که شعر از ماده‌ی شعور است و از مرکز خودآگاه آدمی مایه می‌گیرد و از ملزومات فطرت کامل بجوی اوست! لذا چنین روحی می‌تواند عروس فریبای دنیا را این‌گونه توصیف تخلید:

جهانا چه بدمهر و بدخو جهانی

چو آشفته بازار بازار گانی

به درد کسان صابری اندرو تو

به بدنایم خویش همداستانی

به هر کار کردم ترا آزمایش

سراسر فریبی، سراسر زبانی

و گر آزمایشت صد بار دیگر

همانی، همانی، همانی، همانی^۵

این سخنان هم چنان که اشارت رفت، در روزگاری بر زبان شاعر باده‌جو، جاری می‌گردد که «روزگار قدر دیدن نا اهلان» بوده است و گویا هر شاعری برای کامیابی در زندگی الزاماً این سخن مسالمت‌آمیز صاحب «قابوس‌نامه» را مدنظر داشته باشد که:

«... بر شاعر واجب است از طبع ممدوحان آگاه بودن و بدانستن که وی را چه خوش آید، آن‌گاه وی را (چنان) ستودن که وی خواهد که تا آن نگوئی که خواهد، ترا آن ندهد که تو خواهی...»^۶ و هر چند منوچهری نیز چنین اندیشه‌ای را در سر داشته است اما در همین جا یک نکته را نباید از نظر دور داشت و آن این‌که: هر چند منوچهری به مدح می‌پردازد و حتی در دیوان او به نام کسانی برمی‌خوریم که در تواریخ و تذکره‌های آن عهد و حتی قرون بعدی کمتر نامی از آن‌ها به میان آمده است، اما می‌بینیم حتی پاره‌ای از قصاید بسیار معروفش را در مدح چنین کسانی سروده، و شاید بر آن بوده است تا با سرایش چنین قصاید روح نوازی، مراتب سخن سنجی خود را به گوش اربابان قدرت برساند ولو چنین شخصی «بوسهل زوزنی» باشد - با آن همه زعارتی که در طبع وی مؤکد شده بود - و باز نکته‌ی دیگری که در ضمن مطالعه‌ی دیوان «منوچهری» بدان برمی‌خوریم و بارها به عنوان یکی از عیوب فصاحت در دیوان او یاد شده است، همان کاربرد لغات و ترکیبات عربی و ذکر امهات



می‌نماید: دیداری با «بوحنیفه‌ی اسکافی» - که صیت ادب و علم او را بسیار شنیده بودم - داشتم و:

«در میان مذاکرات، وی را گفتم: هر چند تو در روزگار سلطان گذشته نبودی که شعر تو دیدندی، صلت و نواخت مر ترا کمتر از آن دیگران نبودی ... امروز ... بازار فضل و ادب و شعر کاسد گونه می‌باشد و خداوندان این صنعت محروم ...»^{۱۱}.

آری در چنین ایامی که به قول خود او «حاسدان بر من حسد کردند و من فردم چنین» شاعری با اندیشه‌ای به وسعت تمام ظرافت‌های طبیعی در ادب فارسی به ظهور و بروز استعدادهای خداداده می‌پردازد و تقلید صرف را نشان پستی و بی‌اندیشگی می‌شمارد:

از بی ادبی باشد و از پست مقامی
سجع متنی گفتن پیش متفقه^{۱۲}

و از «بس که اندر دامنم از چرخ یار قافیه» فصایدی را می‌سراید که به کارگیری اوزان خوش‌آهنگ و فخم از خصوصیات بارز آن هاست و با آن که هر نوجویی نمی‌تواند بدون مراجعه به فرهنگ‌های معتبر، درک درستی از اشعار داشته باشد، با این همه نمی‌توان از ترکیبات خوشایندی که ذهن آدمی را به زبان دری قرن پنجم رهنمون می‌سازد، دل برداشت و اگر بپذیریم که شعر «سخنی است که می‌رقصد»^{۱۳} می‌بینیم که وزن‌هایی که منوچهری به کار برده است، به گونه‌ای محسوس در شعر شاعران اعصار بعد به چشم می‌خورد، چنان که در دیوان «شمس» می‌توان نمونه‌های فراوانی را از یکسان بودن وزن و آهنگ نشان داد که شاید متأثر از منوچهری باشند، با ذکر این نکته که یکی برای بیان لطایف ظاهری حیات و لذات محسوس و آبی و دیگری برای حقایق بلندی که ریشه در معارف عمیق اسلامی دارد، سروده شده است. و از نظر تفکرات خام فلسفی منوچهری، شاید بتوان گفت که «خیام» متأثر از افکار اوست و پرورنده‌ی افکار نه چندان عمیق او - که به واسطه‌ی قلت سن به باروری لازم نرسید - اما با این اوصاف شاعری است که در پس پرده‌ی شادی‌هایش، می‌توان نوعی «انزجار سیاسی» و «دهن کجی به شرایط موجود» را در آثارش دید.

شعر عرب و هم‌پایه‌دانشین خود با فحوای شعرای عرب است، اگر شرایط اجتماعی آن روزگار را در نظر بگیریم، می‌توان استمرار منوچهری در آوردن این گونه مضامین را در اشعار خود دریافت، آینه‌خاطر منکوب کردن مدعیان بی‌مروت و رقیبان بی‌هویت به ناچار به سرزدن اشعار عربی می‌پردازد که تبلوری از سلیقه و ذوق و معلومات او می‌باشند. صاف بگویم که: «شاعر با تسلط بر زبان و بر صورت و عبارات، همین ترکیبات و تعبیرات ثقیل بیگانه منش را هم کرده است»^{۱۴}.

و به راستی علت این امثال منوچهری در اشاعه‌ی ادبیات عرب و نشر معارف آنان برای فارسی‌زبانان انجام داده‌اند، ناشناخته مانده است و به تعبیر دیگر می‌توان این سخت‌گویی منوچهری را نوعی دهن کجی به شرایطی دانست که بر اثر ناکارآمد بودن مسعور ایجاد گشته بود به طوری که شاعرگران ارج دامغان از روزگاران افسانه‌ای شاعران در عهد سامانیان یاد می‌کند، همان دوره‌ای که به تعبیر صاحب «چهار مقاله»:

«اسباب توسع و علل ترغیب در غایت ساختگی بود ...»^{۱۵} و ناقدان و سخن‌سنجان مکرمت‌ها می‌دیدند و خلعت‌هایی می‌پوشیدند و این جاست که «منوچهری» قدری شفاف‌تر از علت انتخاب سبک خود سخن می‌گوید و این که چرا او وصف مظاهر طبیعت و اطلال و دمن‌ها بسامد چشمگیری را در دیوان او تشکیل می‌دهد:

ما همه بر نظم و شعر و قافیه نوحه کنیم
نه بر اطلال و دیار و نه وحوش و نه طبی
از حکیمان خراسان، کو «شهید» و «رودکی»؟
«بوشکور بلخی» و «بوالفتح بُستی» هکندی.
گو ببایید و ببینید این شریف ایام را
تا کند هرگز شما را شاعری کردن کری
روزگاری کان حکیمان و سخنگویان بُدند
بود هریک را به شعر نغز گفتن اشتهی
اندین ایام ما بازار هزل ست و قُسوس
کار بویگر ربایی دارد و طُنز جُحی^{۱۶}

و نمونه‌ای گویاتر را در همین زمان «بیهقی» ارائه می‌دهد، آن جا که نقل

یادداشت‌ها:

۱- این بازی لفظی از زمان خود سلطان محمود وجود داشته است، همچنان که در «تاریخ گزیده‌ی» حمدالله مستوفی در داستانی ضمن بیان «بدهیه سرائی» عنصری آورده که او خطاب به محمود سروده است: تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب	۲- تاریخ بیهقی - نسخه‌ی دکتر فیاض و دکتر غنی - به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر - چاپ اوک - ۱۳۶۸ - ص ۱۸۱ - جلد اوک	۳- دیوان - قصیده‌ی ۶۷ - ص ۱۳۱	۴- قصیده‌ی ۸ - ص ۹ - دیوان	۵- دیوان - ص ۱۵۲	۶- قصیده‌ی شماره‌ی ۷۱ - ص ۱۲۸	۷- قابوس‌نامه - به تصحیح دکتر غلامحسین بوسفی - بنگاه ترجمه و نشر کتاب - چاپ اوک
یهود و گبر و ترسا و مسلمان همه گویند در تسبیح و تهلیل الهی عاقبت محمود گردان	۸- تاریخ بیهقی - جلد اوک - ص ۲۳۲	۹- تاریخ ادبیات ایران - دکتر رضازاده‌ی شفق - چاپ دوم - ص ۷۳	۱۰- چهار مقاله، نظامی عروضی - به تصحیح علامه قزوینی و با توضیحات دکتر معین - چاپ اوک زمستان ۱۳۷۰ - انتشارات جام - ص ۴۹	۱۱- قصیده‌ی شماره‌ی ۶۷ - ص ۱۳۱ -	۱۲- تاریخ بیهقی - جلد دوم - ص ۴۲۴	۱۳- قصیده‌ی ۵۵ - ص ۱۰۰ - دیوان
	۱۴- تعریف لطیفی است که دو شاعر فرانسوی مالرب Malherbe و پل والری Paul Valery از شعر ارائه کرده‌اند - به نقل از برخورد اندیشه‌ها - دکتر جواد حدیدی - انتشارات توس - ۱۳۵۶ - ص ۶۹					